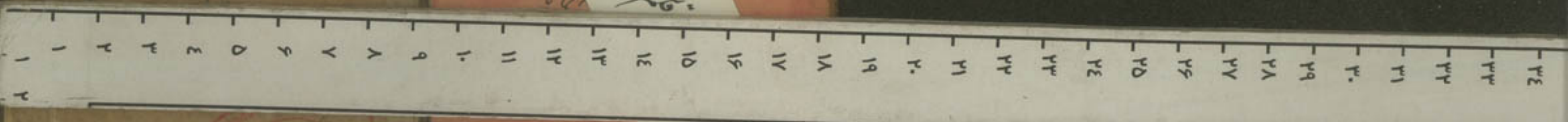
۱۶۸۰



رباعیات با طرز بوخت رقم نستعلیق عماد از سلطان محمد نور - مجموعه ذوق تبریزی

۱۹۲۰



رباعیات با جلد سوخت، رقم نستعلیق عماد، از سلطان محمد نور - مجموعه دکتر تبریزی



[illegible]

خود را بکشد بلبل از این رشک که گل را
با باد صبا وقت سحر جلوه‌گری بود

[illegible]

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا
گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را

باری بچشم احسان در حال ما نظر کن
کز خوان پادشاهان راحت بود گدا را

من بی تو زندگانی خود را نمی‌پسندم
کاسایشی نباشد بی دوستان بقا را

ز نخوت هر نفسی از دوست و راحت بیاد
ای سرکش یار از سر ما نه بسر تو باد

جکنم کر نکنم ناله و فریاد و فغان
کز فراق تو جنانم که بداندیش تو باد

روز و شب غصه و خون میخورم و چون نخورم
چون ز دیدار تو دورم بچه باشم دلشاد

تا تو از چشم من دلشده دور افتادی
ای بسا چشمه خونی که دل از دیده گشاد

دوران [illegible] آزاد
تا [illegible] ز شهر [illegible] روز

ای خال لبت شیفته عشق بکمن شنوده بس
سر زغیرت بیش تو غرض عشق بود و بس

از اشک من براه تو هر قطره لاله شد
هر لاله از جفای تو در ناله چون جرس

دیدم هزار فتنه بهر گوشه و [illegible]
نظاره جمال تو ام [illegible] بس

تا بر هوای شمع رخت [illegible] قفس
مرغ روح سینه صد چاک چون قفس

عمر از غصه [illegible] بعد ازین بس
ای هجر [illegible]

جز غم که شب چنین جوی از غم یار نیم
[illegible]

[illegible]

زین جام وصل تو در خواب [illegible]
[illegible]

[illegible]

هر کو غمی از آن نگار دارد
غم بر دل از آن نگار دارد

از شمع کشیدش زنجیم
گرمی که شد اختیار دارد

[illegible]

[illegible]

پیش تو رقیب معتبر شد
سگ به زمین اعتبار دارد

دردا که دل از عشق تو دیوانه [illegible] پراکند
در سر هوای آسمان افشان پراکند
صد جا که شد از تیغ فراقت دل آرام
معموره [illegible] جای تو ویرانه شد آخر
جان سوخت [illegible] بودی وعده وصلش
آتش [illegible] شمع که پروانه شد آخر

[illegible]

پیوسته نهانی چو پری وه که ازین غم
خواهم من سودازده دیوانه شد آخر

[illegible]

گر جوهری ز فارس پیش از جان [illegible] پیشکش
شرح جمال [illegible] دارد [illegible] بیان [illegible] پیشکش
در شیوه جمال بنای کمال [illegible]
آیینه بیان یوسف کنعان [illegible]

جامیست از شراب لطافت پر این غزل
شحنه بمجلس جم دوران فرستمش

این بیکس [illegible] زر [illegible] حساب [illegible] پیشکش
جام صفت و جای [illegible]

شکر [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible]

با چون تو دربسته‌ام از همه کس امید وصل

[illegible]

در باغ عشق سرو اگر هست سوسنی

آن ناوک بلا بود این خنجر فراق

لاغر تنم بسند و چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا می‌زنی ز ناز [illegible] وصلت آرزو کنم

[illegible]

دل خون و جان فگار و جگر ریش و سینه چاک

هم خود بگو که چون نکشم آه دردناک

[illegible]

[illegible]

آلوده کرده دامنم از خون دل سرشک

واحسرتا که صحبت [illegible] عشق

[illegible]

دوش بشنید عزیزی ز بلبل که همی گریه کنان
[illegible] و آن چتر قبا کار کند
این جان همه پاره و پاره [illegible] از آن
گر شود جهان همه از [illegible] عالم کو
و العیب [illegible] نشست انظر تو [illegible]
نفسی گر همه جان [illegible] عشق من و [illegible]
[illegible]

گر بشنوی سخن من [illegible] بیداری دل
ای که [illegible] خاکی پا

دوستان چند کنم ناله ز بیماری دل
کس گرفتار مبادا بگرفتاری دل

کوی تو منزل دلهاست که عشاق زده دل
گر نیابند [illegible] بیماری دل
دست بجز زهد مپسند و صبر کجاست
که در این واقعه صعب گرفتاری دل
خوانده ام قصه عشاق پریشان و دل
جز جفا کاری دلدار و وفاداری دل

گر [illegible] پیش [illegible] دل
عمرها شد که [illegible] نیست

گر بوصلت نرسیم درد طلب نیز خوشست
نیست مطلوب جز این هم ز طلبکاری دل

من بسته‌ام به چهره و دو چشم تو سلطان چشم
گردد غم تو ز آن امید [illegible] عزیزم

زنجیر گشته‌ام ز تمنای معاد [illegible]
بر خدا ای پس چشم من بخت کن قدم

در هجر تو کار من [illegible] تو شاد باش عزیزم

بر جانم از تو هر چه رسید جای منت است
گر ناوک جفاست و گر خنجر ستم

چشمان یار دیده‌های عشق
چو دوره عمود بر سر [illegible]

شب [illegible] [illegible]

روزی که می‌رود ز دست قضا مرا اجل
قتل مرا به تیغ جفای تو زد ز بیتم

عمری است جز غم تو [illegible] سپاه بیگانگان
جامی که آب خضر تو شد در جانم جسم

چه دیده‌ام که در [illegible] [illegible]

زهی بوعدهٔ وصل تو تازه جان و جهانم
بیا که بی تو ز درد و غم فراق بجانم

غم فراق تو از هم چگونه پیش [illegible] [illegible]
که چون نخ [illegible] [illegible]

که شب مصیبت [illegible] [illegible]

آن زلف که وی نگار دارد باید که پای بسته شانه است
بیرون ز ماه پرده سر و گلبن بریده ام

بر جمع عشق کرده بسی سر چو گلشن سپیده ام
گر من ز من در این سر پیر از این خواهم

غلامان
زانکه سر و دل بیچاره ام

من آن کسی که بیمار دارد از سر نیکی دل پیچیده ام
چون سر آن است که واری که بلا بیکسی ام

نه نو از غم بود و بار که غصه بیکسیم
هر که چو دیده تو

روزم چو شب سیاه شد از آشنایی ات
دوران شد بی‌پای اسیر بلا شدم
من آن کسی که بی تو بلای بلا شدم
آن پادشاه کردم آشنا شدم

تا بود عمر روز بود و گر من آشنا شدم
ای صبر رو که بلاست همه از خویش بس
گر زود کار صبر و بلاست جدا شدم

از من مپرس موجب رسوایی مرا
ز آشوب عشق پرس که رسوا چرا شدم

ز چشمی پیش چون ابر بهاران
سر بی باده بر پیکر از روی نگاران
ز شبهای پر از اعالیست باد

که نتوان گفت دور از روی یاران

بلای دوری نگارم آمد از چشم
سر ز ... پیش چو ... دور نگاران
... [illegible]

ز حیرت خامه صورت نگاران
بدور خطش افغان کن بنایی
خوشت آواز بلبل در بهاران

ز تشویش ... [illegible] ... پریشان
... [illegible] ...
... [illegible] ...

خطا گفتم چه پیراهن کجا دامن گریبان کو

بجوی دل ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

مرا آن طاقت و یارا کجا آن صبر و سامان کو
بنای آفتاب چرخ طالع شد ولی بی او
ندارد روشنی روز من آن خورشید تابان کو

ای خار در دل من دیوانه جسته
وان خار را ز چهره یگانه جسته

دور از تو عیش کرده و دیوانه جسته

من ز آشنا بریده بعهد و وفای تو
تو بی‌وفا بمردم بیگانه ساخته

من مبتلای عشق و عمر این عجب بگردش
هر جا چو سگ گرده کن افسانه جسته

تو آن که می‌کشی ناکسی غم

پیمان بدست اهل ریا چون درست نیست
دست کسی درست که پیمانه ساخته

با ما بعشوه شیوه وفا نداری
گویا بشیوه دل کسی ماندار

با هر کس عیش و نداری

کشتی همه خلق را اگر تو
کافر شده خدا نداری

داری شیوه‌های بسیار
با ما بعشوه هیچ نداری

ای شاه عیش بانت

داری ز لطافت آنچه باید
ای عمر همین وفا نداری

آرزو دارم که گر بینم شبی آن روی را
وه که جز ما هست غیری آرزومند آن دو رو را

یک شب ار بینم که گیسوی تو پیش من بود دیوانه
سر نهم در پای او دیدن روی آن گیسو را

از غم دل خنده گاهی بر جان غمزده من
نیست این دل را بدست جز دشمن در پهلو را

در میان صد الم دارم غم بی یادیت
جان من آنها همه یکسو و این یکسو را

در بلای عشق او بفکند زلف یار ما
اهل سامان گشته بر دل عاشقان

ده که از آن لب لعل تو کام دل من روشن
آن لب لعل تو کام دل من آرزوی دیرین

ببر بر ما قدم که ما و غم هجر تو
دست ما گیر که از دست تو ما غم بنشست

من آمدم در بر تو چون دل از سر عشق
که دم از جام می الست زده ام امروز

ناصحا با من دیوانه مکن گفت و شنید
مرد عاقل نکند عربده با مردم مست

گر در دست از دو عالم بود عشق
در راه وفای تو نکشم دست

با من مجنون بیک گوشهٔ چشمی یگانه شد
زد دل دیوانه را چون با او دو دم همزبان دیوانه شد
عشق و چشم تو کار بنی سودایی شد

دوست دشمن گشت با من آشنا بیگانه شد

جای آن دارد که سوزد همچو شمع پیشت با من وصال
انجمن در داور جدایی با دل پروانه شد
ساخت رسوای جهان [illegible]

وه که از افسون او راز دلم افسانه شد
چون بوصلت نبرد اهلی بکنج غم نشست
با خیالت همنشین با غمت همخانه شد

با آنکه از آن چشم و جان دل از ما ببرد
چشم تو با ما چنان از دل امکان ببرد
روز من از بخت چراغ شب هم ببرد

با جبین روز سیاهم ز شب تار مپرس

دارد جفا به دل آزرده ام زیاده بمن
از جفاهای تو بیان دل آزار مپرس
[illegible] پاره پاره جگر من از کاهلی مپرس

خار خار دل من زان گل رخسار مپرس
دور از آن ماه به چمن اهلی محنت زده را
از جفای فلک و گردش سیار مپرس

گرده ره دشمن چشم گر چون لشکر شکستیم نیستم
اعتباری که دریا را آن و دامان چیستم
گردم از دل آن قدر بیش چشم سکندر نیستم
پاره پاره پیش او چون گوی او ... نیستم
با چنانست کس به پیش چشم او غم نیستم
چون چراغ او شد و ... چون اینستم
در هر سوی که او در دل سنگین دل نیستم
چون ... شکسته ... نیستم
گر از ... تنها ... نیستم
وعده ... به ... نیستم

من که چون لاله از غم داغ دل آورده ام
از دل خاک آتش عشق تو بیرون آورده ام
غنچه سان از باغ بهار بلبل چو بوده ام
که بلبل گشت در باغ در آن آورده ام
گلشن عیش از غم شادی تو ناخن زده ام
یاد لعل تو که بر آتش جگر خون آورده ام
سر بر آستان تو بنهاده ام
سر ز مهر ... بیرون آورده ام
... من ... آتش ... آورده ام
... عیش ... بر آن ... آورده ام
... پیش ... آورده ام

گر دوش ناله‌ام ز اثر خود نبود بس
ما ناامید نیستیم که امشب دگر تر است

در گوشهٔ خیال ترا گر کنم رفیق
بودا که هر طرف نگرم جلوه‌گر ترا

چون شده واشد ز دردی که کاوش نوک خوی
بی‌دوست گرده‌ام ز جگر پیش‌تر ترا

از حد برون بلند شد آهنگ ناله‌ام
آن به که پیش ازین ندهم درد سر ترا

[illegible]

بیمار درد تو درمان چرا رسد نیست
گواه دعوی من ناله‌های زار بس است

مرا ز آمدن خود بیا ز منت دار
که این نتیجهٔ ایام انتظار منست

اگر چه کار عظیم است جان فدا کردن
ولی به دولت عشقت کمینه کار منست

کسان که منع کنندم ز گریه و ناله
گمان برند که اینها باختیار منست

عیش است سلطنت ما چو ... منست
بلبل صبح ... نغمه ... ما

[illegible]

منم هلاک ز رشک پری و غیرت حور

[illegible]

ترحمی که دگر نیست بیش ازین مقدور
مشو ببکیده صالح جلیس جرعه کشان
نشین بکنجی غمی تو کجا و اهل سرور

[illegible]

من ماتم زده را از شرف صحبت خویش

[illegible]

چون کنم پیش که گویم الم و محنت خویش
بی نشانیست مراد دل صالح که چنین
ساخت همواره بخاک ره او تربت خویش

[illegible] ... چنین

[illegible] ... چنین

[illegible] ... چنین

[illegible] ... چنین

[illegible] ... چنین

[illegible] ... چو طالع است [illegible] ... بستم

گذشتم از طلب [illegible] آسوده [illegible]

کشیدم از همه دست امید وا رستم

نماند در دل تنگم [illegible]

[illegible] ... شکستم

[illegible]

با هم سالکان دیار وفای تو
دور از نعیم وصل و جهت قرین همه

[illegible]

جانا منه زخانه دل پای خوبرون
کز آب دیده گل شده روی زمین همه

[illegible]

بی کام و بی زبان چو حکایت کنی بخلق
با من بطور نوش لبی من زبان گشایی

[illegible]

تا گشته ام جدا ز رخ دلربای می کشم
ای وای از جدایی او صد هزار وای

[illegible] عشقت [illegible] جان [illegible]

[illegible] زبان [illegible]

[illegible] نصیحت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ندانستم که از زاری من بی رحم تر گردد

[illegible]

قلم در دستم از شیرینی وی نیشکر گردد
مده ساقی لبالب ساغر عشرت غیری را
که او از دیدن لعل تو مست و بیخبر گردد

[illegible]

که هرگز از جفا کردن نمی بینم پشیمانش

[illegible]

که می ترسد شود از خون من آلوده دامانش
غریبی جان فدایش کرد از روی وفاداری
دریغا می نداند قدر او را شوخ نادانش

[illegible] بکار [illegible] دل از دوری [illegible]

او [illegible] کرده تیغ و من کفن در گردنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از دوست [illegible]

[illegible] افکنم

[illegible]

هر زمان از عشق و با خویش از جنگم ز رشک

بس که دارم آن پری را دوست با خود دشمنم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سرو بیت خوش آمده در حد اعتدال

لیکن نگاه عشوه بی اعتدالیی

دوش آن ماه [illegible]

چون غنچه سر بجیب غمی که بر دوست
دارد بخود ز فکر میانش خیالکی

ای عزیزی که گل [illegible] گلاب

وقت جوانیست و گل ساغر می کف بنه
زانکه ز دست می‌دهی عهد گل و شباب را

[illegible]

حاصلت هیچ نشد عمر بغفلت بگذشت
آخر کار ندانم چه کنی چون باشی

گشته چون پروانه‌سان بر شمع آتش‌فروزی ما
گرد سر گردیم تا اسپندوار آتش‌فروزی ما
آتش عشق زند در دل آن شمع بی‌پروا را
سوزان شمع بر سینه و بیتاب بر دل سوزی ما

مردم از حسرت که شد همدم غیر ...

در بیابان تمنای تو میرم تشنه لب
جون ز شمشیرت دم آبی نشد حاصل مرا

پیش چشم جهان‌بین تو ... فرو رود
... گلهای ... از او بود ...

... شهید ... عشق ...

جه کرده‌ام که ز تندی ... ستم
قابلیت ... پیش ... بیگانه
جون به پای ... ستاره ... سوزی را
... و صد ... سوزی را

... آب حیات ...

غنچه گر ز گوهر شبنم بود خوشاب
نیست پیش دهن تنگ تو در هیچ حساب

از لطافت جسم او آبی که اندازد عکس
عارضت ... از ... آینه

... لعل ... از ...

چون فلک می‌شکند بال اجابت چه عجب
[illegible]

چون توانم که [illegible]
[illegible]

[illegible] از خانه من [illegible] رفت
[illegible]

دست بوسی است تمنای پانی از تو
دست گیری کن که محنت زده را دریاب

[illegible]
[illegible]

زنده می‌کرد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بعد عمری کرده‌ام دست آنکه در پاش افشم
دست و پا گم کردن بی اختیارم می‌شد

ز آن قدم که بنا تو وجهد مرا ز ناله وفا یابم
دلا چون فتاده در پی پیمان روزگاری از آن گیا یابم
گره ز کار من ز بی ما م غم ز جفا کاری که ز صدره [illegible] یابم
به هم جان در وفا او ز جان یاران ز جان یا یابم
به جان ای که ز دور [illegible] علاجش ز پیش یابم
سپاه آن دولت که پهلوی کمان گوی یابم

گهی ز دوست [illegible]
[illegible]

تو زحمت میکشی بهر علاجم ای طبیب اما
عجب دارم کزین بیماری مهلک شفا یابم

صورتی کاید به شکل آن ز خود و آن ز خود [illegible] گوی او
تار و دو زین قالب فرسوده جانم سوی او
ور بر سر ماه نقاش تماشا [illegible] ابر
بیکشد بر طاق گردون صورت ابروی او
از محیط اشک [illegible] چشم تا بالا رود
زار گریه [illegible] چاره دور از روی او

با مراد دل [illegible] در پهلوی او
[illegible]

ساخت قد ماه نو را حلقه چشم روزگار
تا بود طوق زری بر سگان کوی او

[illegible]

سوی حریم وصل از بخت بدم نمود ره
زانروی قانع گشته‌ام از دور با نظاره

[illegible]

اگر یکلحظه در پهلوی خویشم یار ره دادی
سعادت مونس و اقبال همزانوی من بودی

[illegible]

خدارا وقت قلم بر میان زن دامن خود را

[illegible]

ازان روشن نمیآرم چراغ مسکن خود را
بنای کاوشش بودی بپای تیغش ار بر سر
که می افراختم هر شعله خرمن خود را

[illegible]

جهان از آه من تاریک بودی گر نه رخسارت
فروغ لمعه خورشید را کردی مددکاری

[illegible]

روز و شبی که بی تو بسر می‌برم جدا
شب همه شب ز درد و غم آن لب پیش ما
یا رب که من ز دوری تو روی هیچ دلبر

تیغ تو خون گریست جدا از خم من جدا

از تو مرا دو دیده پر خون شد بی‌تو بر درم
این دل مرا چو شمع بسوخت مبتلا ز تو
پای بند او ز عقب آن اسیر و زار

ورد دل شکسته دلان بود از دعا
جان مرا ز سینه سالک بدر چنین
رحمی بکن بحال من و جان من بپا

دوش از درون تنگ برآمد زبان جان بودم
غنچه سان از آتش دل سر برهنه بیابان
از جان بود و تن ز ضعف از عشق

که هم از چشم رقیبان تو پنهان بودم

بودهای طلب از دو چشم ترم در وصل
در پی قدر تو هر چه زیر پاش ایران بودم
از پی این دل درد تو شد و من تو ای

هر طرف ناله کنان در پی درمان بودم
همچو سالک بهوای حرم کعبه وصل
سنگ بر سینه زنان رو به بیابان بودم

گر دور شد و پیش سنبل چمن نیست مرا
پروای گل و پیش سمن نیست مرا

زان پیش که ناز بی چمن نیست

دور از گل رخسار تو ای سرو سهی
چون غنچه سر و برگ سخن نیست مرا

سودای تو نگارا آتش به دل افروخته
جز بیهوده و یا بیهوده نیست مرا

ای کشته ز بهر غمزه چشمی

من سوز دل کسی نجستم باری
آه که گرفت کین چنین سوخت مرا

بنشانی کس و زینت و بر چشم بد
زنهار تو عزت آب

بی تو غم ای یار بر سر ای

ای ابر بهار خار پرورده تست
وی خار درون غنچه خون کرده تست

گل بر نفس لالهٔ نسیم تست
رنگی و بلبل آشیان آورده تست

از دور نگر سر و شعره بهاری

شب آمد و باز رفتم اندر غم دوست
هم بر سر گریه که چشم را خوست

عمر خود در [illegible]
[illegible]

نیکویی کن اگر ترا دست رسیست
کین عالم یادگار بسیار کسیست

ای صورت حال عشق بنگاشته اند
[illegible]

هم بر سر کوی تو بمیرم که ز عشق
خاکم ز سر کوی تو بر داشته اند

صاحب نظران [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون گل دهنی زمانه پر خنده نکرد
کش باز چو خون جگر آگنده نکرد

چون غنچه [illegible]
[illegible]

زان پیش که از جهان فرومانی فرد
آن کن که نبایدت پشیمانی خورد

[illegible]

[illegible]

آواره مرا با غم هجران تو خبر
دل در سر و کار او شده جان

اکنون که ز وصل او جدا افتادم
دارم الم غربت و هجران بر سر

از دوری [illegible]

مقصود دلم رخ ننماید هرگز
وین عقده ز کارم نگشاید هرگز

این روز جدائی که مرا پیش آمد
یارب که به هیچ کس نیاید هرگز

[illegible]

این یکدم نقد را غنیمت دان
از رفته میندیش و ز آینده مترس

ای دوست دل از جفای دشمن درکش
با روی نکو شراب روشن درکش

با اهل هنر گوی گریبان بگشای
وز نا اهلان تمام دامن درکش

[illegible] داغ

بی وصل توام چه سود اسباب فراغ
بی لاله رویت چه کنم گلشن و باغ

[illegible]

[illegible]

آگاه نگردی از گرفتاری دل

تا خود نشوی تو هم گرفتار فراق

[illegible]

فریاد که با این همه بیداد و ستم

خرسند نگشت و قصد جان کرد فراق

وز قصه حال من کند از تو سؤال

قل انت من الحمد علی الصبح [illegible]

در کنج غمت گر نشینم چه کنم

دامن ز نشاط در نچینم چه کنم

[illegible]

گر دولت وصل را نشایم چه کنم

این راز نهان با که گشایم چه کنم

زنده از نکهت بهشت است دل پیدای من
عمر بهشت قرین دل شیدای من

با این همه لشکر ستم کرده هجوم
در دهر مباد کس به تنهایی من

ای کس طلبیده ... بودن من
در بهشت ... غم ... بودن من

گر عمر من غمزه زنیان کرد زد
نابودن من به است از بودن من

ای ... بنشسته ... بیت ... ای ... دود ... ای

خون شد دل غارت زده از دست اشتیاق یارب
بیش ز نالیدن زار خود بیزار تو

نام تو که جامه بنی شاید از تو
بر سینه در فتوح بگشاید از تو

شکر ... ستمی بیم با آواز بین
... بیم یار ... کوش ... پیچ ... از تو

ای کشته حسن جمیل بیکرانان فن تو
خون من بیگناه در گردن تو

گر دوست ... من از دامن تو
گر دامن وصل ... بخت ... ای

ای دوری من ز طلعتت چون ماه
دریاب که از ضعف بهم پشت دوتاه

زان روی کشم آه که شاید ناگاه
روزی بوصال تو رسم همراه

امید نه بنغمه خوش شاد شود
با آن غم و شادی همه آزاد شود

خاکیست وجود ما که در راه ف
گشته همه گرد و گرد و بر باد شده

صد بار غم عشق تو از دل بر شست

ده بار بتیغ عمر و جان بشکست

گاهی جگرم ز دست دل خون شد
گاهی دلم از خون جگر چون شد

رفتی که دلم ز بار غم رنجه کنی
یا خاطرم از خار ستم رنجه کنی

مشکل که ز [illegible] ز دل بود ز روز
ز نهار [illegible] من [illegible] نبینی

گر بوی تو از باد سحر یافتمی
از دولت جاودان خبر یافتمی

از ساعت [illegible] عمر به دنیا رفتمی

در درد تو ای جان نگرفتمی

در هجر فراق تو بجان آمده است
تن زار ز غم شده است پیچیده چون نال است

هر لحظه نمودست بچشم روزی
هر روز نمودست بچشم سالی

تنها ده به درون مگو ست ای کبوتر
از غم تو شکسته ست بر پا

در هر نفسم نشسته باری بر دل
در هر قدمم شکسته خاری در پای

بی روی تو چون بسر کنم زان پیش

از هجر تو ای ... اندر دو ... است

من از سر کوی تو گرانی ... دم
وز دیدار تو ... اندر

روزی که ز هستیم نماند اثری
در ملک وجودم نه چو کس جز ری

هر لحظه ... بازی ... ای
... از غم تو ...

ای از تو بباغ هر گلی را رنگی
هر مرغی را ز شوق تو آهنگی

هر دم ز تو صد جفای بالا زدگی

یکدم ز غم تو دور هرگز نیستم

[illegible]

کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری

[illegible]

آزار و زبی و پند این روزی

چون باد خزان چند مشوش باشی

[illegible]

ای کاش بدانمی که من کیستمی

سرگشته درین جهان پی چیستمی

گر مقبلم آزاده و خوش زیستمی

ورنه بهزار دیده بگریستمی

مشقه العبد الفقیر الحقیر [illegible]

در تاریخ ۱۳/۱۲/۲۰ م رسیده است

ثبت شد

